

سفرهای ناتانیل هاتورن

مترجم: سید عبدالحسین کشاورز

که پیوسته لباس مشکی به تن داشت، در جمع آن‌ها به این سو و آن سو می‌رفت و در تابستان‌ها، در باغچه‌ی خانه، چون روح باغبانی به کار مشغول بود. تابستان‌ها برای شنای صبح‌گاهی به میان صخره‌ها می‌رفت و اغلب تنها بر ساحل پرسه می‌زد، گاه آن قدر بی‌هدف بود که بر صخره‌ای می‌ایستاد و به سوی سایه‌ی خود سنگ پرتاب می‌کرد. یک بار بر حاشیه‌ی پل طولانی بیرون سیلم ایستاد و از صبح تا شب حرکت مسافران را تماشا کرد. هیچ‌گاه پا به کلیسا نمی‌گذاشت. اما صبح‌های یک‌شنبه در پشت پنجره باز اتاقش می‌ایستاد و ورود مردم را به کلیسا می‌نگریست. همه چیز برای درون‌گرایی او آماده بود؛ اما گه‌گاه تمایلی شدید او را به میانه‌ی زندگی می‌کشاند. او به این نتیجه رسیده بود که هیچ سرنوشتی وحشت‌بارتر از آن نیست که آدمی تنها ناظر زندگی باشد و محکوم باشد در جهانی که در شادی‌ها و غم‌هایش شرکت ندارد زندگی کند.

با این همه، «جدا بودن از جریان اصلی زندگی» را ضرورتی عاطفی می‌دانست؛ به دوستش لانگ‌فلو^۱، نوشت که من از خود زندانی ساختم و درون سیاه‌چالی انداخته‌ام و کلید آن را نیز به دور افکنده‌ام و حتی اگر در باز شود جرأت بیرون آمدن از آن را ندارم. به گفته‌ی او سال‌های سیلم، سال‌های شاگردی او بودند، سال‌هایی که پیوسته به درون خود سفر می‌کرد. همین سال‌ها بودند که استعداد او را توسعه و ژرفا بخشیدند، استعدادی که به گمان برخی منتقدان آن قدر لطیف بود که توانایی میوه‌های زیاد را نداشت و آفتاب آن را می‌خشکاند.

هاتورن برای خواهرانش داستان می‌گفت و رفته رفته این عادت را پیدا کرد که برای خود داستان بگوید. معمولاً کودکانی که از

ناتانیل هاتورن^۱ پس از چهار سال زندگی نسبتاً شاد در میان دانشجویان کالج باودوین^۲ در بیست و یک ساله‌گی به زادگاهش، سیلم^۳ ماساچوست^۴، بازگشت و چون سنگی که درون چاهی بیفکنند ناپدید شد. ناتانیل هاتورن با یادآوری آن سال‌ها گفته است، تردید دارم که در آنجا بیست نفر پیدا می‌شدند که از بود و نبود من با خبر بودند. عموهای ثروتمندش صاحب کالسه‌های سفری بودند؛ ناتانیل اندیشیده بود پیش آن‌ها کاری می‌گیرد و در وقت‌های فراغت به نوشتن می‌پردازد تا هنگامی که آثارش به چاپ برسد و بتواند به سرزمین‌های دیگر سفر کند. اما موفق نشد کاری دست و پا کند؛ کتاب‌هایش نیز - به جز رمان کوچک و بی‌ارزشی که به هزینه‌ی خود او به چاپ رسید - انتشار نیافت. روزهای بیایی وقتش را در اتاقش، که آشیانه‌ی جغد بود، می‌گذراند و تنها هنگام غروب بیرون می‌آمد.

هاتورن بی‌اندازه کم‌رو و مغرور بود و از ترس این که جامعه او را نپذیرد میان مردم آفتابی نمی‌شد. با گذشت سال‌ها هر چه لباس‌هایش ژنده‌تر و رفتارش منضبط‌تر می‌شد بر ترس او افزوده می‌گشت. در مقدمه‌ی کتاب «تصویر برف» نوشته است: من چون انسانی افسون شده بر حاشیه‌ی زندگی می‌نشستم و رفته رفته پیرامونم را بوته‌زار فرا می‌گرفت، بوته‌ها پیوسته نهال و نهال‌ها درخت می‌شد تا این که دیگر در میان اعماق پیچاپیچ وجود محو من راه خروجی به چشم نمی‌خورد.

با گذشت سال‌ها زندگیش برنامه‌ی روزانه‌ی ثابتی پیدا کرد که به ندرت در زمستان و تابستان تغییری به خود می‌دید. هر روز تا هنگام ناهار به خواندن و نوشتن می‌پرداخت؛ هر روز بعد از ظهر می‌خواند یا می‌نوشت یا به رؤیا فرو می‌رفت یا صرفاً به شعاع نوری که از روزنی به درون اتاقش می‌تابید خیره می‌شد. هنگام غروب برای قدم زدن طولانی بیرون می‌رفت و دیروقت باز می‌گشت و سپس با خواهرانش، الیزابت^۵ و لونیزا^۶، بحث می‌کرد. جز او مردی در خانه نبود؛ پدرش، ناخدای کشتی، سال‌ها بود تب زرد در گذشته بود و مادرش، مادام هاتورن^۷، عادت کرده بود حتی غذای خود را تنها در اتاق خویش صرف کند. عمه‌ی پیرش،

1. Nathaniel Hawthorne
2. Bowdoin
3. Salem
4. Massachussettes
5. Elizabeth
6. Louisa
7. Madam Hawthorne
8. Langflow